

"آب حیات در دستان عیسی است "

طبق معمول بسیاری از مردم شهر از او دوری می کردند

زن سامری: " همه ی آنها به من اشاره می کنند- انگار همه چیز در زندگی های خودشان کامل است. خب، من همیشه دعا می کنم زمانی که برای آب آوردن از چاه می روم کسی را نبینم." (صدای راه رفتن بر روی زمین سنگی)

ساعت 12 ظهر، زن کوزه ی آبش را برداشت و از شهر بیرون رفت. در این موقع از روز، زمانی که خورشید بسیار داغ بود بعید بود در راه با کسی برخورد کند

معمولا مردم شهر سوخار صبح ها و یا عصرها به چاه می رفتند

"زن سامری: " اوه نه، چه کسی بر سر چاه نشسته است؟

".عیسی: " چیزی به من بده بنوشم

".زن سامری: " چرا با من حرف می زنی؟ تو یک یهودی هستی و من یک زن سامریم

آیا آن غریبه نمی دانست که یهودی ها از سامری ها دوری می کردند زیرا با خارجی ها ازدواج می کردند و بت ها را می پرستیدند؟ او صد در صد این را می دانست. ولی هرگز از کسانی که رانده شده بودند دوری نمی کرد. او نه. عیسی متفاوت است

".عیسی: " تو اگر می دانستی من که هستم، این تو بودی که از من آب می خواستی و من به تو آب حیات می دادم

".زن سامری: " تو چطور از چاه آب می کشی؟ خیلی عمیق است

عیسی: " هر کسی از این آب بنوشد دوباره تشنه می شود. ولی آبی که من می دهم، تشنگی تو را برای همیشه از بین می برد

خواسته های قلبی ما همانند تشنگی هستند. زمانی که برآورده شدند، خواسته های تازه می آیند- و همینطور ادامه خواهد داشت. دل هیچوقت راضی نیست. تشنگی هیچگاه رفع نمی شود. هیچ تجربه ای، هیچ جایزه ی ورزشی، هیچ دوست خوب و یا هیچ چیز دیگری نمی تواند این تشنگی را برطرف کند. این تشنگی در زندگی، تنها می تواند توسط او، کسی که در کنار چاه بود برطرف شود. و آن زن این را احساس کرده بود

".زن سامری: " این آب را به من بده تا دیگر مجبور نشوم به این چاه برگردم

".عیسی: " برو همسرت را بیاور

".زن سامری: " من ازدواج نکرده ام

".عیسی: " می دانم. تو پنج شوهر داشته ای. و مردی که الان با او زندگی می کنی شوهر تو نیست

.عیسی همه چیز را درباره ی او می دانست. ولی هنوز هم از او دوری نمی کرد

".زن سامری: " خداوند تو را فرستاده است. من می دانم که نجات دهنده خواهد آمد

".عیسی: " من او هستم

عیسی گناهان او را بخشید و به او یک زندگی شاد و تازه داد. زن با خوشحالی بسیار کوزه ی آبش را همانجا گذاشت و به سمت شهر دوید

او از همه دعوت کرد تا پیش عیسی بیایند و من هم شما را دعوت می کنم تا نزد عیسی بیایید. و آنگاه شما چیزی را می گویند که مردم سوخار گفتند

کودک: " حالا، من به عیسی ایمان دارم. ولی نه به این خاطر که شما گفتید، پیشش آمده ام تا خودم از نزدیک بشناسمش. " او به راستی نجات دهنده ی دنیاست

افراد حاضر: راوی، زن سامری، عیسی، کودک

© Copyright: CEF Germany